Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل صد و یکم : بی انصافی

روش *ظرف عسل* یک نقشه آزمایش شده در اصول سی و شش گانه تدابیر جنگی بود. در این روش یک زن زیبا نزد دشمن فرستاده میشد و غذای آنها را مسموم میکرد،اما هر زیبارویی برای چنین مسئولیت سنگینی مناسب نبود.

مثلا میتوانستی زنی مثل دیائو چان را برای یک همکاری داخلی و حمله خارجی بفرستی ... اما اگر مو گوی ییینگ را انتخاب میکردی چه!؟[1]

طبیعتا گو مانگ خلق و خوی موشی را میشناخت. می‌دانست که مسائل بین مردان و زنان بزرگ‌ترین خط قرمز و تابوی اوست. مو شی در دوران بچگی شاهد رابطه نامشروع مادرش با عمویش بود، بنابراین ترس و وسواس شدیدی نسبت به چنین روابط فاسدی داشت؛ او نمیتوانست تحمل کند که زنان راجع به او افکار ناشایست داشته باشند و از خیانت و بی ارزش کردن عشق بیزار بود. در تمام این سال، تنها کسی که میتوانست با او بازی کند و کشته نشود، گو مانگ بود.

---

[1] بخشی از یه داستان تاریخیه درباره معشوقه دونگجو و لوبو (لوبو تو تاریخ چین خیلی مشهوره)

دیائو چان یکی از زیبارویانی بود که به عنوان معشوقه دونگ جو تقدیم شد و نامزد لوبو بود. او با موفقیت توانست حسادت هر دو طرف نبرد را تحریک کند و باعث مرگ دونگجو و شکست لوبو شود. مو گوی ییینگ یک قهرمان افسانه ای بود که بسیار وفادار بود و در هنرهای رزمی سرآمد و یک جنگجو بود. *(اینجا در واقع مو شی رو به زن زیبا اما تندخو و جنگجویی مثل مو گوی ییینگ تشبیه کرده و منظورش اینه که نباید یه شخصی مثل موشی رو واسه اینکار انتخاب میکردن چون با اینکه زیبا بوده اما مثل اون میزده همرو میکشته...)*

احساس شرم و خشم بر مو شی چیره شد. دستانش را مشت کرد و دندان هایش را بر هم فشرد.

هزاران فکر با دیدن این صحنه بر سر گو مانگ هجوم آورد. در اخر ناگهان سر بلند کرد، و فریاد زد:«تو اینجا چیکار میکنی؟!»

صدای فریاد انقدر بلند بود که تمام خفاشان و مو شی هم زمان به سمت گو مانگ برگشتند و به او خیره شدند.

وویان چشمانش را باریک کرد:«..... شما دو نفر همدیگرو میشناسید؟»

گو مانگ بلافاصله زانو زد و تظاهر به نگرانی کرد:«اعلیحضرت لطفا – لطفا جسارت منو ببخشید.»

«ازت سوال پرسیدم. شما دو نفر همدیگرو میشناسید؟» وویان نگاهی به گو مانگ انداخت و سپس مو شی را ورانداز کرد:«....معشوقته؟»

قبیله خفاش شیاطینی بودند که از آمیزش اعضای فاسد قبیله پرداران و دیگر حیوانات به وجود آمده بودند و طبیعتاً از قانونی مبنی بر اینکه نباید همسر دیگری را به زور در اختیار گیرند تبعیت نمیکردند. گو مانگ با خود فکر کرد که اگر تایید کند و به دروغ بگوید که مو شی معشوقه اوست، ممکن بود ملکه خفاش بیشتر به هیجان بیاید و دیگر به هیچ وجه مو شی را رها نکند.

بنابراین به سرعت قیافه ای نفرت انگیز به خود گرفت، سر بلند کرد و رو به وویان گفت:«چطور ممکنه من معشوقه اون باشم؟ با تمام وجود ازش متنفرم.اعلیحضرت لطفا منو ببخشید. انقدر احساس انزجار کردم که نتونستم جلوی خودمو بگیرم،امیدوارم جسارت من شما رو آزرده خاطر نکرده باشه...»

کنجکاوی وویان برانگیخته شده بود. چشمان تیله ای رنگش را برهم زد: «چطور؟ مگه چیکار کرده که تا این حد عصبانی شدی؟»

گو مانگ بلند شد و به مو شی اشاره کرد. بدون پلک زدن، بدون لکنت، با لحنی قاطع و صدای بلند گفت:«اون نمیتونه انجامش بده!»

مو شی:«.....»

وویان:«.....»

اتاق در سکوت مطلق فرو رفت. تقریبا تمام خفاشان ماده درون عمارت آب سرتاپای مو شی را برانداز کرده و باهم پچ پچ میکردند. چندین خفاش ماده جوانتر نتوانستند جلوی خنده شان را بگیرند. حتی در چشمان خفاشان نری که همراه مو شی وارد اتاق شده بودند نیز دلسوزی آشکاری موج میزد.

وویان:«تو از کجا میدونی؟»

گو مانگ نگاه خیره و برنده مو شی را که میخواست او را از وسط دو شقه کند نادیده گرفت و گفت:«باید به عرض اعلیحضرت برسونم که من قبلا

باهاش تهذیبگری دوتایی انجام دادم، اما اون به انرژی حیاتی من آسیب زد! این مرد خیلی غیرقابل اعتماده! آه، واقعا منو عصبی و ناراحت میکنه. فکر کردید من میتونم چنین کینه عمیقی رو فراموش کنم؟»

دیگران با تعجب بیشتری به مو شی خیره ماندند.

داگه، اگه نمیتونی انجامش بدی، اشکالی نداره، اما چطور تونستی به کسی که باهات تهذیبگری دوگانه انجام داده اسیب بزنی؟ این دیگه چجورشه؟

اکنون وویان نیز به شک افتاده بود. او قصد داشت در نبود داروی شئولینگ با استفاده از حمام خون و روش تهذیبگری دوگانه انرژی حیاتی خود را بازیابی کند. اما اگر گول زیبایی مردان مقابلش را میخورد و یک نگهبان غیرقابل اعتماد را برای خدمت رسانی انتخاب می کرد، ممکن بود نتیجه عکس دهد.

نزدیک بود اشتباه کند...

ناگهان برگشت و با عصبانیت بر سر آ–فنگ فریاد کشید:«اینطوری واسه من نگهبان انتخاب میکنی؟!»

چهره آ فنگ از ترس همچون گچ سفید گشت، بلافاصله زانو زد و پوزش طلبید، و سپس به تندی رو به مو شی گفت:«برا چی هنوز اینجا وایسادی؟ میخوای اعلیحضرت رو بیش از این ناراحت کنی؟ گورتو گم کن!!!»

مو شی از شدت خشم بر خود میلرزید، اما حتی نمیتوانست عصبانیت خود را نشان دهد؛ عاقبت به جمعیت دیوانگان که اطرافش را فرا گرفته بودند نگاهی انداخت، سپس به آن مردک خیره سر و دروغگو چشم غره رفت و از اتاق خارج شد.

وویان چشمانش را چرخاند و رو به باقی مردان گفت:«این ارجمند امروز ضعیفه. اگر هر کدوم از شما غیرقابل اعتماده، بهتره الان گورشو گم کنه گمشه. چون اگه توسط من انتخاب بشید و به انرژی حیاتیم آسیب بزنید، کاری میکنم که آرزوی مرگ کنید!»

قبیله خفاشان آتشین بشدت خواستار معاشقه بودند، ان خفاشان نر نیز بعد از دیدن بدن برهنه، انعطاف پذیر و اغوا کننده ملکه شان، داغ کرده بودند. چهره هایشان از قبل سرخ تر شده و چشمانشان میدرخشید، بنابراین نتوانستند جلوی تلاش خود برای ارائه خدمات شان را بگیرند.

«من میتونم انجامش بدم!»

«اعلیحضرت، من میتونم!»

«اعلیحضرت کار من خیلی خوبه!»

گو مانگ:«.....»

خوشبختانه این شیاطین کند ذهن بودند. اگر به جای آنها قبلیه باهوش روباه چینگچیو بود، ماجرا به همین راحتی فیصله پیدا نمیکرد.

احتمالا حرف های ملکه گو مانگ را ترسانده بود. عاقبت او یک شیطان قد بلند، تنومند، پشمالو و قوی را انتخاب کرد و همراه او وارد اتاق خواب شد. آ فنگ در را برای آنان بست و اهی از سر آسودگی کشید، سپس چرخید و رو به شیاطینی که کنار حوض عقیق ایستاده بودند گفت:«بسیار خب، کار امشب تموم شد، همتون مرخصید. برید تهذیب کنید و برای اعلیحضرت انرژی جمع کنید.»

گروه شیاطین اطاعت کردند:«بله.»

همگی با عجله بیرون رفتند. برخی از شیاطین ماده مضطرب به نظر می‌رسند؛ بسیاری از آنها به سمت شیاطین نری که مورد انتخاب ملکه قرار نگرفته بودند هجوم آورند و سعی داشتند زودتر از بقیه با آنها صحبت کنند. ان زمان بود شک گو مانگ برانگیخته شد.

انها برای انجام چه کاری انقدر عجله داشتند؟

«برید تهذیب کنید و برای اعلیحضرت انرژی جمع کنید.»چه معنایی داشت؟

گو مانگ که نمی خواست دوباره توجه دیگران را به خود جلب کندف قبل از رفتن، بشقاب میوه را مرتب کرد و گوشه ای گذاشت اما انتظار نداشت به

محض خروج از حیاط درونی، به جواب سوال هایی که چندی پیش در ذهنش شکل گرفته بود برسد.

همه شیاطین زن و مرد کنار عمارت آب مست بودند. هر کدام برای خود جفتی پیدا کرده و با یکدیگر لاس میزند. حتی شیطان ماده چاقی که قصد داشت با شلاق او را بزند، به دنبال شیطان نری بود تا با او مشغول شود. آنهایی که برای معاشقه شریکی پیدا کرده بودند به سمت کلبه های کاهگلی ای که در دو طرف عمارت آب قرار داشت رفتند. پرده های چندین کلبه پایین افتاده بود و از درونشان صدای آه و ناله ها و نفس های سنگین ناشی از لذت شنیده میشد.

به تدریج، دودهای سفید رنگی از کلبه ها برخاست، به سمت حیاط داخلی عمارت آب شناور شد و در جایی که ملکه در حال استراحت بود گرد هم آمد....

بنظر میرسید نه تنها خود وویان میتواند از طریق تهذیب دوگانه انرژی اش را بازیابی کند، بلکه میتواند انرژی معنوی ناشی از تهذیب دوگانه اعضای قبیله را نیز جذب کند!

حتی شخصی به بی حیایی گو مانگ نیز با دیدن این صحنه سرخ شد و احساس شرم کرد. گرچه این مسئله که قبیله خفاش آتشین در اصل از هرزگی قبیله پرداران متولد شده بودند، بر کسی پوشیده نبود. در واقع آنها

می توانستند از رابطه جنسی برای افزایش و بهبود انرژی خود استفاده کنند. بی شک تمام موجوداتی که در نه قلمرو زندگی میکردند در نوع خود استثنایی بودند.

گو مانگ در فکر فرو رفته بود که ناگهان یک نفر از پشت دستی بر شانه اش گذاشت.

گو مانگ در این فضای شهوت آلود و پرتنش کاملا در حالت تدافعی قرار گرفته بود، میترسید که یک شیطان نر سعی کند با او رابطه برقرار کند. بنابراین با این لمس غیرمنتظره، به تندی برگشت، اما قبل از اینکه حتی صورت طرف مقابل را ببیند، فرد او را برگرداند و جلوی دهانش را گرفت و بدون هیچ حرفی او را به سمت نزدیکترین کلبه کاهگلی برد.

گو مانگ وحشت کرد. ان خفاش مرد به طرز رعب آوری قدرتمند مینمود، اما از انجایی که استفاده از جادو برای او دردسرآور بود، چاره ای جز دست و پا زدن نداشت، اما قدرتش با حریفش قابل مقایسه نبود و نه تنها نتوانست از دستش فرار کند، بلکه فشار دستی که روی روی دهانش بود بیشتر شد تا حدی که دیگر نتوانست هیچ صدایی تولید کند. مرد او را به داخل کلبه هل داد و محکم روی تپه کاه پرتاب کرد، پرده بامبویی را پایین انداخت و کلبه کوچک را در تاریکی فرو برد.

گویی اب جوش بر سر گو مانگ خالی شد و مغزش را سوزاند___

قبیله خفاش آتشین از قبیله پرداران به وجود آمده بود. و قبیله پرداران نیز جزو پرندگان بود. بنابراین انها به طور غریزی عاداتی شبیه پرندگان داشتند. در نتیجه ان کلبه که در اصل مکان مخصوص امیزش جنسی شیاطین بود تخت نداشت و توده ای کاه به عنوان لانه در انجا قرار گرفته بود.

بوی کاه تازه در بینی اش پیچید.

نمیدانست باید بجنگد یا نه.

اگر نمیجنگید، ممکن بود خفاش نر به او دست درازی کند، اما اگر میجنگید، نه تنها اطلاعات مربوط به مانع جزیره را از دست میداد بلکه اگر اوضاع را خراب میکرد، بی شک یو چنچینگ و دیگران بخاطر او به خطر میفتادند.

مغز سرش از ترس و نگرانی سوت میکشید. ان هیبت بلند جلو امد به سمت او قدم برداشت، گو مانگ از سر ناچاری فریاد کشید:«داگه! اگه چیزی هست، بیا راجبش حرف بزنیم! من- من-من هنوز یه پرنده جوونم و برای تهذیب دوتایی مناسب نیستم، نظرت چیه یه شریک دیگه پیدا کنی!!؟»

بنظر نمیرسید دیگری بخواهد به حرفهای او گوش دهد، گو مانگ را جلو کشید و بر توده کاه فشرد.

گو مانگ فریاد زد:«حرومزاده آشغال! من گفتم نمیتونم اون وقت تو ولم نمیکنی؟ میخوای به زور اینکارو بکنی عوضی؟ ها؟!»

طرف مقابل بالاخره دهانش را باز کرد. همانطور که او صحبت می کرد، صدای شهوانی و در عین حال آرام و مجذوب کنندش باعث شد که گو مانگ برخلاف میلش بر خود بلرزد.

صدای خشن و خسته او که همراه با ریتم نفس های داغ و مرطوبش بالا و پایین میشد درست در کنار گوشش طنین انداخت:

«اگه همینطور داد بزنی... منم واقعا همین کارو میکنم.»

گومانگ سکوت کرد.

بعد از مدتی طولانی،دست بزرگی که گردنش را میفشرد رها شد. مرد ایستاد، ناگهان یک گلوله آتش کلبه کوچک را روشن ساخت. نور زرد آتش بر صورت مو شی افتاده بود. او همانطور لبش را گاز میگرفت با خشم به گو مانگ خیره مانده بود. در آن چشمان کشیده و زیبای ققنوس وارش[۲]خشم

۲ این بار براتون عکس انواع چشمو گذاشتم که بدونید.میشه گفت فرم چشمای موشی و مورونگ چویی دومی از بالا سمت چپ هست.

و شرارت شعله میکشید. بخاطر تقلای گو مانگ در زیر او یقه لباسش برخلاف همیشه به هم ریخته بود.

«.....» گو مانگ گردنش را که رد قرمز پنج انگشت مو شی روی ان مانده بود مالید، همانطور که نفس نفس میزد چشمانش را چرخاند و سرفه کرد: «اوهو اوهو اهو اوهو! دیوونه شدی؟ مگه من همین الان جلوی ملکه خفاش نگفتم نمیتونی انجامش بدی؟»

مو شی دندان به هم سایید:«نمیتونستی خفه خون بگیری؟!»

«خفه خون میگرفتم که تو بری بجنگی؟!» گلوی گو مانگ زیر دستان مو شی انقدر فشرده شده بود که احساس میکرد چیزی نمانده بالا بیاورد، از شدت فشار، اشک درون چشمانش آبی اش جمع شده بود. به مو شی خیره نگاه کرد و گفت:«نکنه باید میگفتم *این آدم حرف نداره، تواناییش تو این کار فوق العاده ست. فقط از این ناراحت میشی که شب چقدر کوتاهه و شک نکن رضایت و لذتت رو تو تخت تضمین میکنه*، بعد میزاشتم اون ملکه تو رو ورداره ببره تو اتاق خوابش و مثل یه همخوابه صدبار بی عفتت کنه!»

صورت مو شی از خشم قرمز شده بود:«تو-»

«من چی؟» گو مانگ خود را روی تپه کاه انداخت و نفس عمیقی کشید و زیر لب گفت:«واقعا منو ترسوندی،فکر کردم یه خفاش نر داغ کرده و میخواد جفت گیری کنه...»

اندکی در همان حالت ماند تا حالش بهتر شود، سپس صاف نشست.

از پایین به مو شی نگاه کرد و پرسید:«خب بگو ببینم، سمت یو چنچینگ اینا اوضاع چطوره؟»

مو شی بیصدا خشمش را تحمل کرد و جواب داد:«همه چی عادیه.»

گو مانگ دوباره گردنش را مالید و چندین مرتبه دیگر سرفه کرد:«خوبه. راستی، شعله رو خاموش کن. پرده بامبویی جلوی نور رو نمیگیره، شیاطین خفاش از آتیش خوششون نمیاد. اگه ببینن، مشکوک میشن.»

«من یه مانع پنهان کننده نور کار گذاشتم.»

«بهتره محتاط باشیم.»

مو شی ساکت ماند، سپس بشکنی زد و شعله ناپدید گشت.

گو مانگ کمی دورتر از او نشست و گفت:«امشب دیگه کار تمومه، یکم دیگه تحمل کن تا من طلسم ثبت روحی که روی وویان گذاشتم بیرون بیارم، اون وقت میفهمیم از کجا باید جزیره رو ترک کنیم.»

«کی میخوای اینکارو بکنی؟»

گو مانگ چشمانش را بست، مدتی به خود استراحت داد، ناگهان دوباره انها را گشود:«همین الان.» سپس زیرلب وردی خواند. رفته رفته ذرات نور سفید

به آرامی از عمارت آب شناور شد، از دیوارهای کلبه عبور کرد و در نوک انگشت گو مانگ به هم رسید.

در عرض چند دقیقه یک گلوله مروارید مانند از نور کف دست گو مانگ تشکیل شد.

گو مانگ اهی از سر آسودگی کشید و رو به موشی گفت:«ببین، این ذهنه وویانه. از اونجایی که یو چنچینگ قربانی کرم گو شده، به غیر از ثبت اسرار مانعی که اون روی جزیره گذاشته، دلیل پشت اینکه چرا میخواد آدما رو به عروسک تبدیل کنه رو هم پیدا کردم، فکر کردم بهتره بدونیم.»

سپس تمام حرفهایی که در کنار حوض عقیق شنیده بود به مو شی گفت.

مو شی اخمی کرد:«یه نامیرا به وویان خیانت کرده؟»

گو مانگ جواب داد:«اینطور به نظر میاد. فکر کنم احتمال اینکه بتونیم تو این بخش از ذهنش اون نامیرای سنگدل و بی وفا رو ببینیم زیاده. کی به کیه بابا! بیا نگاه کنیم!»

او کمی نوک انگشتانش را حرکت داد و گلوله نور به آرامی به هوا رفت و جلوی چشمانشان شناور ماند.

گو مانگ پرسید:«بهم بگو، چرا مردایی که به جزیره میانو به کرم گو آلوده میکنی؟»

در ابتدا، گلوله نور هنوز سفید بود. پس از چندلحظه، چندین رنگ میان ان در هم پیچید و صحنه ای مبهم بر سطح آن ظاهر شد که صدایی اهسته و مبهم را انتشار میداد.

ان صدا، صدای وویان بود.

با لحنی ملایم گفت:«...این ماجرا...مال وقتیه که هنوز خیلی جوون بودم...»

همانطور که صدای او واضح تر میگشت، صحنه درون گلوله درخشان نیز تغییر کرد.

«اون زمان، نبردی در جزایر پروانه رویا رخ داد. جمعیت شیاطین جزیره همسایه بیش از حد رشد کرده بودند، در نتیجه اونا برای بدست آوردن قلمرو بیشتر، اتحاد رو شکستند و به جزیره قبیله خفاش آتشین حمله کردند، ملکه یعنی مادرم رو کشتن و بقیه افراد قبیله خفاش رو سلاخی کردن.»

تصویر شیاطینی که وحشیانه یکدیگر را می کشند در گلوله نور ظاهر شد، رنگ مروارید تیره گشت، و خون صحنه را پوشاند.

«من وارث تاج و تخت خفاشها بودم. اونا طبیعتاً منو دردسر میدونستن و به قصد کشت تعقیبم کردن. خواهرم خودشو طعمه کرد تا به من کمک کنه از دستشون فرار کنم،با اینحال من شدیدا مجروح شدم... بال‌هام شکسته

بود و اما با انرژی معنوی ادامه دادم. میترسیدم وایسم...و از طرفی نمیدونستم به کجا پرواز کنم.»

گلوله نور تصویری از طوفان و رعد و برق را نشان داد.

«من چندین روز روی دریا پرواز کردم، اما یه شب دریا طوفانی شد، دیگه جونی تو تنم نمونده بود و زخم هام چرک کرده بود. فقط تونستم یکم بیشتر دووم بیارم و پرواز کنم، در نهایت سقوط کردم و تو جزیره ای ناآشنا افتادم. به محض اینکه زمین خوردم، فهمیدم که این جزیره، یه جزیره معمولی نیست. انرژی معنوی خیلی قوی ای درونش موج میزد،میدونستم که احتمالا یه نامیرا باید اونجا وجود داشته باشه.»

وویان ادامه داد:«اون زمان خیلی وحشت کردم، از زمانی که کوچیک بودم، بهم میگفتن که نامیراها عاشق کشتن شیاطین هستن،همونجور که تو علفها دراز کشیده بودم، فکر می کردم با اینکه تو جنگ بین قبیله ای کشته نشدم اما آخرش به دست یه نامیرا خواهم مرد. سعی کردم خودمو بالا بکشم، میخواستم از جزیره پرواز کنم و دور شم اما واقعا انرژی زیادی از دست داده بودم. تقلای من توجه یه رهگذر رو بهم جلب کرد. یک نفر از میان گل ها گذشت و به سمت من قدم برداشت....»

وویان با بال‌های شکسته و در حال مرگ بود بر زمین افتاده بود. بنظر میرسید شدیدا مجروح شده. خون از تنش جاری بود و چشمان سیاهش خیس و کاملاً باز بود و به شدت رقت انگیز به نظر می رسید.

در آن لحظات بین مرگ و زندگی، یک جفت کفش سفید ابریشمی با تزئینات آبی رنگ در گلوله نور ظاهر شد و کنار وویان ایستاد. سپس یک دست ظریف استخوانی او را بلند کرد و دست دیگر با دقت او را نگه داشت.

گومانگ از خود راضی بنظر میرسید:«دیدی!؟دیدی گفتم الانه که اون نامیرا سنگدل و بی وفا سر و کلش پیدا بشه!»

تصویر در گلوله نور به آرامی به سمت بالا حرکت کرد، از کفش های ابریشمی سفید تا آستین های ردای صاف و تمیزش....

وقتی صحنه به طور کامل چهره آن نامیرا را نشان داد، گو مانگ و مو شی بلافاصله در بهت فرو رفتند....!

آن شخص ردایی به آبی آسمان برتن داشت و نقش صورتش زیبا و دلپذیر مینمود،چشمان بادامی شکلش انقدر شفاف بود که گویی با اب باران شسته شده بود. ظاهرش همچون نورمهتاب لطیف و مهربان جلوه میکرد.

گو مانگ با تعجب گفت:«نجیب زاده خردمند؟!»

چشمان مو شی گشاد شد:«استاد چن....»

آنها هرگز انتظار نداشتند که خائن بی عاطفه ای که در گوی نور ظاهر می شود، همان حکیم دانا ی صدها سال پیش چونگهوا، چن تانگ، همان نجیب زاده خردمند باشد!

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها و زمان دقیق آپلود حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به ایدی @solmehrane در تلگرام پیام بدید💌